

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَيْبَا الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق علیه السلام در حدیث عنوان، به ایشان می‌فرماید که: وَ أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحِلْمِ؛ آن اموری که باید در ارتباط با حلم و بردباری و صبر و تحمل رعایت کنی این موارد است، که راه و روش ارتباط با مردم و اجتماع و مسائل اجتماعی را حضرت در اینجا بیان می‌کنند. و واقعاً انسان احساس می‌کند که اگر این مطلب رعایت شود دیگر گرفتاری از اجتماع برمی‌خیزد، اجتماع دیگر گرفتاری ندارد، مردم دیگر گرفتاری ندارند، دیگر این تقابل‌ها و تضادها و این اختلاف‌ها از میان برمی‌بندد، و دیگر موردی برای تعارض باقی نمی‌ماند.

واقعاً این عبارات عبارات عجیبی است که نیاز دارد به اینکه انسان راجع به این عبارات بنشیند و فکر کند و تا جایی که افق فکری او اجازه می‌دهد و سعه و جودی او استعداد برای درک مطلب را دارد، این ذهن خودش را ببرد و توقف نکند، نایستد، همین‌طور جلو برود که هر چه جلو برود نصیب بیشتری خواهد یافت، هر چه جلوتر برود نصیب بیشتری خواهد یافت.

عبارت اوّل امام علیه السلام این است که: اگر شخصی به تو گفت: **إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا**؛ اگر یکی به من بگویی ده تا جوابت می‌دهم! **فَقُلْ لَهُ** در پاسخش بگو: **إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ**

وَاحِدَةً؛ اگر ده تا شما بگویی یکی هم نمی شنوی، یکی هم در مقام تقابل شما، ما مطلب نمی گوئیم و حرف نمی زنیم!

راجع به مسأله سکوت، إن شاء الله اگر خداوند توفیق بدهد در جلسات آینده صحبت می کنیم ولی منظور امام علیه السلام از این فقره سکوت نیست، بلکه منظور کیفیت موضع گیری انسان است و کیفیت اتّجاه انسان است، چطور انسان در قبال مسائلی که برای او اتّفاق می افتد و این مسائل، مسائل ناگوار است [عمل نماید] و کیفیت برخورد انسان با مطالبی که در اجتماع و در مسائل شخصی، در منزل، در ارتباط با رفیق و دوست و آشنایان و فامیل برای او حاصل می شود، خُب البتّه بعضی از این مسائل مسائل مناسب است و خوشایند انسان است، تعریف ها، تمجیدها و که خُب انسان خوشحال می شود و تبسم و لبخند در سیمای او ظاهر می شود: به به چه کاری می کند، نگاه کنید ببینید مثلاً چه کاری انجام می دهد، چه کمکی می کند، چه حرفی می زند، چه دستگیری می کند، چه برخوردی دارد، چقدر آدم خوبی است! و این آدم خوبی ها و چقدر برخورد خوب تا وقتی است که به این برمی گردد، تا وقتی به حساب این است چقدر آدم خوبی است، اگر روزی بیاید و این مسأله یک خرده سست شود، آن وقت نه، می گوئیم همچین تعریفی نیست! ما که چیزی نفهمیدیم، ما که چیزی ازش نفهمیدیم، ما که چیزی به دست نیاوردیم، حالا نمی دانیم شما چیزی فهمیدی، شما مطلبی ... بعد حالا این به عنوان شبهه؛ کم کم جلو می رود شبهه تبدیل به تقابل می شود: اصلاً کی گفته این آدم خوبی است؟ نه! بابا تو که دیروز می گفتی: این آدم خوبی است، چی شده حالا یک خرده مسأله نسبت به تو کم شده، و این

نشان می‌دهد که همه این تعریف‌هایی که از انسان می‌کنند در این دنیا، حالا همه‌اش را هم نمی‌توانیم بگوییم، اغلبش، این را که می‌دانیم نود و خرده‌ای درصد هست، این که دیگر مسلم است، همه اینها به خود برمی‌گردد، نه به واقع، که این شخص به واقع چیست، به واقع در چه موقعیتی است، به واقع در چه محدوده‌ای قرار دارد به واقع در چه موقعیتی قرار دارد، تا وقتی جیب آدم برای طرف شل است: طرف پیغمبر است، ولی خداست اصلاً، عارف بالله است اصلاً نمی‌فهمد عرفان را با الف می‌نویسند یا با عین می‌نویسند عارف بالله است، این ولی خداست این ... همین که جیب صفر شد: این از شمر و یزید هم می‌آید پایین‌تر. شوخی نمی‌کنم! هست! تمام این مطالب هست. همه این مسائل هست و همیشه بوده، همیشه بوده. فقط زمان عوض می‌شود افراد همان هستند و طرز فکر افراد همان است، سلیقه‌ها همان است و کیفیت برخوردها با مسائل همان است. بین عالمش فرق نمی‌کند، بین جاهلش فرق نمی‌کند. حالا همه اینها به چه برمی‌گردد؟ همانطوری که عرض کردم در جلسه قبل به نفس برمی‌گردد، یعنی از دیدگاه نفس، معیار و ملاک تعیین می‌شود برای تناسب و عدم تناسب افراد و کارهایشان و صفاتشان.

پس بنابراین وظیفه انسان چیست؟ اینجاست که انسان باید حواسش جمع باشد، به تعریف مردم دیگر نباید نگاه کند، باید ببیند این تعریف از چه نشأت می‌گیرد، تعریفی که می‌کنند از چه نشأت می‌گیرد! بله، ممکن است تعریف بنده خدا صدق باشد، نمی‌گوییم که در همه موارد اینطور هست، مواردی خُب اتفاق می‌افتد که طرف واقعاً از روی صدق حرف می‌زند، نیتش در این مسأله نیت صادق است، نیتش نیت صاف است، نیت نیت صاف است!

تعریف تا وقتی است که شخص جزو حزبش باشد، جزو حزبش باشد تعریف و تمجید هست ولو بدترین افراد می‌خواهد باشد، باشد؛ چون جزو حزب است، چون جزو گروه است، چون جزو این مجموعه است، چون جزو این فئه^۱ است، چون جزو این حزب است و چون جزو این اجتماع است، نه، کاریش نداشته باش، دست به او نزن، خلاف که می‌کند: خُب، خلاف را همه می‌کنند، خطا می‌کنند، ما که معصوم نیستیم، ما که امام نیستیم! اما خدا نیاورد روزی را که این بیاید از این حزب فاصله بگیرد: آقا من نمی‌خواهم اینجا باشم، نمازم را می‌خوانم، روزه‌ام را می‌گیرم ولی اینجا نمی‌خواهم باشم، چیه زور است؟ زور که نیست بابا! دلم می‌خواهد اینجا بیایم، دلم می‌خواهد خانه روبرویی بروم،

^۱ الفئه: ای فرقة، مجموعه تشرک فی الصفات العامة، طائفة، جماعة (کم من فئه قليلة غلبت فئه كثيرة بإذن الله).

دلم می‌خواهد در این مسجد شرکت کنم، دلم می‌خواهد در یک مسجد دیگر شرکت کنم، یک شب می‌خواهم اینجا نماز بخوانم، اصلاً می‌خواهم یک شب یک جای دیگر بروم، یک روزه می‌خواهم در این حسینیه گوش بدهم، به یک روزه دیگر در یک حسینیه دیگر می‌خواهم گوش بدهم، دیگر زور که به من نکردند آقا، آیه نیامده که حتماً باید در این مجلس شرکت کنی، حتماً باید در این حسینیه شرکت کنی، حتماً بایستی که با این فرد باشی! تا شخص می‌رود بیرون، هان! این امشب نیامد، قضیه چیست، فلانی نپرَد... تا یک خرده مثلاً یک جا دیده شده: شما اینجا هم می‌روی؟ شما

مگر نمی دانی اینها مخالف ما هستند؟! مخالف هستند که مخالف هستند، مخالف در روش هستند، نماز که می خوانند بیچاره‌ها، نماز که می خوانند، روزه که می گیرند، حج که می روند، همین قرآن را می خوانند، همین کارها را انجام می دهند! چرا از اینجا رفتی؟! نمی گوید: چرا نماز نمی خوانی؟! آیا نمازت هنوز هست؟ آیا توجه به خدا را هنوز داری حالا که از اینجا رفتی، آیا اعمالت مطابق با رضای خدا هست؟ هیچ از اینها صحبت نیست. آیا تفکرت از آن حالت استقامت این طرف و آن طرف نرفته و اعوجاج در فکرت پیش نیامده؟ هیچ از اینها [خبری نیست] فقط اینکه چرا از اینجا رفتی آنجا؟! مگر نمی دانی آنها مخالف ما هستند؟ مگر نمی دانی؟

یک وقت در تهران یک هیئتی بود، به یک نحوه‌ای هم ما در یک سفری که با مرحوم آقا بودیم با آن افراد هیئت آشنا شدیم. اصلاً وقتی که ما در آنجا حرف‌های اینها را می شنیدیم، اصلاً برایمان قابل هضم نبود: یعنی چی؟! افرادی را می فرستادند از اینجا به آن شهر که ببینند آنجا کی می رود حرف می زند، واعظش کیه، ذاکرش کیه، کیفیت پذیرایی اش چیست، چه نوع پذیرایی می کنند، چند نفر آمدند، نحوه برخورد چیه، بعد می آمدند گزارش می دادند. اینها این طرف، مسائل دیگری را در نظر می گرفتند، خصوصیات دیگری در نظر می گرفتند که روی دست آنها بزنند، همه اینها را ما می شنیدیم ها، همه را می شنیدیم!

بعد از آن سفر یک عده‌ای از آن افرادی که از سردمداران آن هیئات و آنها بودند یادم هست زمان شاه بود آمدند منزل مرحوم آقا، من خودم حضور داشتم، قم بودیم منتهی آمده بودیم تهران و حضور داشتم، خیلی اصرار و ابرام که شما بیایید و مسئولیت این هیئت را به دست بگیرید. ایشان هم عذر و بهانه: من خودم کار دارم و مگر من می توانم و مسجد هست و فلان و ... و آنها به خرجشان نمی رفت. آخر ایشان گفتند: آقا می دانی من می آیم آنجا، می خواهم مسئولیت را به دست بگیرم چه کار می کنم؟ اوّل می گویم: جنابعالی برو کنار، می روی یا نه؟ طرف رنگش پرید! لابد با خودش گفت: خوب است دستور اعدام را نداد، فقط گفتند آقا برو کنار؛ حالا تمام این بنا و ساختمان و اینها، همه به خاطر این بود که تشریف داشته باشیم، اینجا تشریف داشته باشیم، این آقا می گوید: اوّل برو کنار، تو اینجا چه کاره‌ای؟ برای امام حسین؟! برو یک گوشه بشین و گریه‌ات را بکن، گریه‌ات را بکن و بعد برو خانه‌ات، برو دنبال زندگی‌ات، مگر تو نمی خواهی ... [فرمودند: منبری که اینجا می آید من باید تعیین کنم نه شما، از چایی گرفته تا تمام مسائل باید زیر نظر من باشد، آیا شما آمادگی برای این قضیه را دارید؟ گفتند: آقا خیلی مخلص سرکاریم، إن شاء الله سایه عالی مستدام و خداوند شما را برای اسلام

و مسلمین حفظ کند و نگه دارد خدا حافظ شما! دُمِشان را گذاشتند روی کولشان و رفتند از منزل بیرون. خُبْ بله آقای طهرانی نمی تواند بلند شود برود در فلان هیئت و مسئولیت بپذیرد و بعد هر جا طناب بیندازند از این ور برو، از این ور برو، نه این حرفها نیست. می آید آنجا می گوید: باید این کار انجام شود! باید بگویی چشم؛ می گویی چشم یا نمی گویی؟ اگر نمی گویی هزار نفر هستند، چرا من بلند شوم بیایم؟ هستند، افرادی هستند می خندند، تبسم می کنند، خوب صحبت می کنند، مردم داریشان بسیار مردم داری مناسبی

هست، همراهی می کنند، راه می آیند، توی ذوقت نمی زنند، در سلیقه‌ات نمی زنند، سرکوفت به تو نمی زنند، مهمیز به تو نمی زنند، تذکر به تو نمی دهند، همه‌اش بسیار خب و آفرین و به‌به و حاج آقا و حاجی بازاری و فلان و این حرف‌ها بارت می کنند، هندوانه صدکیلویی می گذارند روی کله‌ات، و بعد هم جنابعالی سرت را می اندازی پایین هر کاری دلت خواست انجام می دهی! نه جانم، نه عزیزم، این نمی شود، این مسأله به این کیفیت نمی شود، بله افراد دیگر هستند، خوش اخلاق هستند، خلیق هستند و می توانند با این کیفیت اداره بکنند و خیلی هم زیاد هستند!

يك روز مرحوم آقا به من فرمودند: آقا سید محسن مواظب خودت باش، و مواظب اطرافیان باش اینها می آیند دورت را می گیرند، و بدون اینکه خودت متوجه باشی اختیار امور تو را به دست می گیرند، و کم کم کم کم به همان مسیری می برند که مورد تمایلات و افکار و توقعات آنها خواهد بود، و بعد با سر به جهنم می اندازند و هیچ کاری هم به کارت ندارند، حواست همیشه جمع باشد! حواست باید جمع باشد. و من در این مدّت در این مدّت که بعد از فوت مرحوم آقا کرات و مرات با مسائل مختلفی روبرو می شدم و یاد حرف آقا می افتادم: حواست باشد، حواست باشه! و خودشان هم از این مطالب الی ماشالله ... حُب ما بودیم دیگر، ما در زندگی‌شان بودیم و از نزدیک در ارتباط با افراد بودیم، حُب می دانستیم که ... حواسشان جمع بود، متوجه بودند، تمام مسائل را می سنجیدند و بر طبق آن حرکت می کردند و برخورد هم می کردند، وقتی دیگر چاره‌ای نبود برخورد می کردند، یعنی خواهی نخواهی این مسأله پیدا می شد.

امام علیه السلام در اینجا می فرمایند که: مواظب باش کاری را که انجام می دهی آن کار برای نفس نباشد. چرا وقتی انسان با یک مسأله مواجه می شود می خواهد بر آن مسأله غلبه کند؟ چرا این طور است؟ چرا وقتی که در یک دعوایی، در یک تنازعی وقتی که پیدا می شود انسان نمی خواهد آنچه را که هست مطرح شود، قضیه چیست؟ حالا کاری نداریم به اینکه بالاخره اینها یک عواقبی دارد، یک نتایجی دارد، یک مسائل اخروی دارد و باید آن طرف حساب پس بدهیم اصلاً ما آن طرف را کار نداریم حسابی هست، نیست. این قضیه چیست که انسان وقتی که با یک مطلب می خواهد روبرو شود بیاید و به جای اینکه حُب می فهمد مسأله را حق را به طرف بدهد می آید اصلاً حق را به خودش می دهد، این مطلب چیست؟ این همه‌اش به خاطر حُب نفس است، نمی خواهد ضعفی متوجه او شود، به حق کاری ندارد که چی هست چی نیست، به حق کاری ندارد، آیا حق در واقع چیست، به واقع کاری ندارد، که در واقع

چیست، به این کار دارد که خودش در اینجا چه موقعیتی دارد؟ آیا موقعیتش در یک همچنین مسأله‌ای لحاظ می‌شود یا نمی‌شود؟ اگر می‌شود این موقعیت بهترین موقعیت در عالم است و اگر لحاظ نمی‌شود این موقعیت بدترین موقعیت در عالم است و اصلاً مجلسش مجلس شمر و یزید است. مجلس می‌شود مجلس شمر و یزید، همین مجلسی که تا سال گذشته می‌آمد و می‌گفت: نور دارد، همین مجلسی که تا سال گذشته و شش ماه گذشته می‌آمد می‌گفت: روح دارد، همین مجلسی که می‌گفت: حال و هوا عوض می‌شود، همین مجلسی که ... یکدفعه تبدیل به مجلس شیطان می‌شود،

تبدیل به مجلس شمر و یزید می شود، تبدیل به مجلس عمر و عاص و اینها می شود. خُب این مجلس که فرقی نکرد، افرادی که می آیند خُب همان افرادند، صحبتی که می شود خُب همان صحبت است، تغییری در صحبت نیست، چون بالاخره یک سَرِد کلام است، یک سیر کلام است، یک مسأله مطرح می شود دیگر، صحبت در یک جریان است، این جریان که یکدفعه تبدیل نمی شود به یک جریان مخالف، یک جریان است، اما این چی می شود؟ این خودش عوض شده، مسکین نمی داند که از کجا دارد می خورد. خودت عوض شدی، مجلس عوض نشده، افراد در مجلس عوض نشدند.

خیلی عجیب است این داستان خیلی داستان عجیبی است، خیلی عجیب؛ در زمان مرحوم آقا خُب ما این مسائل را مشاهده می کردیم، افرادی بودند خُب وقتی که صحبت می کردند از آقا و تعریف می کردند و تمجید می کردند و شاید هم یک حالاتی برایشان پیش می آمد که مؤید این مسائل و اینها بود می گفتیم: اینها اصلاً دیگر رودست ندارند، یک افرادی هستند دیگر چه دارند می گویند، نمی دانم و الآن روی کره زمین اگر یک نفر باشد فلان است، اگر نمی دانم کسی چه باشد فقط در اینجا است، در آن بالا دیدیم نمی دانم فقط یک نقطه دارد از نور می رود بالا، از آنجا مشاهده کردیم ... از این حرف ها ما خیلی می شنیدیم، از این حرف ها زیاد می شنیدیم! روزگار گذشت، زمانه گذشت، همین طور تا کم کم آمد و یک مسائل دیگری پیدا شد یک خواست های دیگری پیدا شد، و برطبق آن خواست ها ترتیب اثر داده نشد نمی شود که هر کسی هر چیزی بخواهد انسان بگوید: چشم! هر چیزی حساب دارد، همه جا که چشم نمی شود همین کسی که این حال را دارد می بیند همین شخص می آید و می گوید که: اخیراً نمی دانم چرا آن حال و هوا دیگر نیست و آن نورانیت دیگر نیست، و بعد کم کم کم تبدیل به کدورت و ظلمت می شود، عجب! ما که چیزی مشاهده نکردیم، ما که تغییر و تحوّل ندیدیم، ما که مسأله ای ندیدیم، این زندگی، ارتباط، مسائل، اینها خُب همه به یک نحوه بوده و به یک نحوه هم می گذشت، این چه تفاوتی الآن در اینجا پیش آمده، چه قضیه ای در اینجا پیش آمده، بعد معلوم شد به خودش بنده خدا مسأله پیدا کرده، خودش مسأله پیدا کرده. و یکی دوتا هم نبودند، الآن هم هستند افرادی که در آن زمان به یک همچنین قضایایی مبتلا بودند و الآن هم در قید حیات هستند.

هنوز صحبت های آنها در جلسات عصر جمعه، در گوش من هست و شب شنبه و چه حرف هایی می زدند، و مطالبی که مطرح می کردند و حال و هوایشان هنوز در گوشم مثل یک نوار این حرکت می کند و یک به یک این مسائل ... بعد که یک امتحان پیش می آید همین آقا، همین فرد، همین شخص، همین ولی خدا، که خُب ولی خدا و فلان و این چیزها ... یک وقت رفته بودیم منزل یکی از

اینها، ظهر برای نهار گوشت خریده بود و داشت کباب می کرد و درست می کرد که برای نهار بیاورد رو کرد به من، گفت: من دیشب که رفته بودم این گوشت را از قصابی بخرم گفتم: این را تکه تکه می کنم و همه اینها وقتی که در دل این اولیاء خدا قرار می گیرد تبدیل به نور می شود، چه حالی پیدا کردم! همین آقا، بعد برمی گردد، وقتی اوضاع عوض

می‌شود، یک مسائلی پیش می‌آید گفت: این کارهایی که از ایشان سر می‌زند، معلوم نیست مطابق با شرع مقدس باشد! ااا عجب! معلوم نیست ... این آقا که همان است، یا آن حال و هوایت خواب و خیال بود، یا این برنامه‌ات خلاصه مسائلی است که باید بینی چه اتفاقی افتاده. معلوم نیست کار این آقا مطابق با شرع باشد! حالا نمی‌دانم دیگر بعد از گذشت زمان حالا چه نظری پیدا کرده اطلاع می‌دارم، ما که دیگر ارتباطی نداریم! همه اینها برای چیست؟ همه اینها برای این درون است، به بیرون کاری ندارد، این درون عوض شده، این درون تغییر پیدا کرده، این درون کم توجهی شده آسمان به زمین آمده، این درون کم توجهی شده زلزله شده، این درون کم توجهی شده همه چیز تغییر پیدا کرده، رحمان شیطان شده، جبرئیل ابلیس شده، نمی‌دانم فرض بکنید که پیغمبر کافر شده، همه اینها به خاطر این درون است، اینجا تغییر پیدا می‌کند.

امام صادق می‌فرماید حواست جمع باشد، اینی که الان داری می‌گویی که اگر یک چیزی بگویی ده تا می‌شنوی، مواظب این باش، که تو از چه ریشه‌ای و چه منبعی هستی و از چه اصلی و از چه پایه‌ای داری این حرف را می‌زنی، ده تا می‌شنوی یعنی چه؟ مگر انسان باید دنبال این باشد که بخواهد نسبت به یک قضیه پاسخ بدهد، نسبت به یک قضیه باید جواب بدهد، اصلاً چرا باید جواب بدهد؟ ما چه کاره هستیم در این وسط که بخواهیم نسبت به یک مسأله جواب بدهیم، تا یک چیزی می‌شود تکلیف شرعی، تا یک چیزی می‌شود احساس تکلیف! این احساس تکلیف هم یک دریای وسیعی است می‌خواستم یک چیز دیگر بگویم یک دریای وسیع است که هر کسی برود درونش خلاصه این گنجایش این را دارد که بگوید: باز هم بیایید، باز هم بیایید، تکلیف شرعی، تکلیف شرعی احساس می‌کند.

احساس تکلیف شرعی می‌دانید کجاست؟ آنجایی است چه انسان مطلبی را بگوید چه مطلبی را نگوید، برایش فرقی نکند، پای خود را در این میان نگذارد، پای خودش در این میان نباشد، مسأله مربوط به غیر باشد، فقط این یک ناقل است، همین؛ فقط یک ناقل است. خودش دیگر این وسط مطرح نیست، بگویند: بگو، بگوید، بگویند: نگو، نگوید، برای او فرقی نکند، حالا هر چی می‌خواهد باشد، کسی می‌خواهد بپذیرد بپذیرد، نمی‌خواهد نپذیرد نپذیرد، این می‌شود تکلیف شرعی. و وقتی که انسان یک مطلبی را گفت تمام شد، مسأله تمام شد، حالا بیایند برخلافش بگویند، خُب بگویند؛ بنده خودم بارها این مطلب را عرض کردم همین‌طور هم هست، مطلبی را که از قول مرحوم آقا و به عنوان مرام مرحوم آقا نقل شود اگر ببینم خلاف است می‌گویم، صریحاً می‌گویم: این خلاف است و

دروغ است، همین، به این دلیل به این دلیل. خُب حالا یک عده‌ای بیایند خلاف بگویند، آسمان و ریسمان را به هم بدوزند و مطلب را ثابت کنند، دیگر به من ارتباطی ندارد، من حرفم را زدم، دیگر پیگیری هم نمی‌کنم. بله، اگر یک نفر بیاید بگوید: آقا شما در قبال این دلیل چه می‌گویید؟ بنده دلیلش را می‌گویم دلیلش اینست. اما اینکه بخواهم مقابله بکنم و بیایم و بگیرم و تانک و توپ بگیرم که مثلاً طرف را محکوم کنم این همین می‌شود: اگر یکی بگویی ده تا می‌شنوی، این همین است. آدم پس بنابراین باید حواسش جمع باشد، تکلیف شرعی نباید سرش را کلاه بگذارد، سر ما کلاه می‌رود، هر کاری

در این دنیا و هر غلطی می‌کنیم به حساب تکلیف شرعی می‌گذاریم، تکلیف شرعی چی، پشم چی، کشک چی؟ وظیفه انسان بیان مطلب است.

همین مسأله‌ای که اخیراً اتفاق افتاد، و سر و صدا شد... مرحوم آقا با ترور و اغتیال^۱ مخالف بودند و حرام می‌دانستند^۲، بارها و بارها در جلساتشان هم این مسأله را مطرح کردند که حرام است. آمدند گفتند: ایشان راجع به شاه [دستور] ترور داده، گفتیم: نه خیر، این قضیه دروغ است و از ایشان چند بار خودم شنیدم که گفتند: بنده در آن ترور [موافق] نبودم، مرحوم میلانی بودند و مرحوم سرلشگر قرنی، اینها بودند و من در این مسأله ساکت بودم، خودم از ایشان شنیدم، و بعد هم خودشان در مجالسی که راجع به این قضیه، مسأله مطرح کردند، حالا شاه هر کسی بود بود، این يك مطلب است، ما کاری به خوب و بد او نداریم، کار به این داریم که: آیا يك عارف این می‌آید این مسأله اغتیال و ترور را برای يك همچین شخصی تجویز کند یا نه؟ عارف این کار را انجام نمی‌دهد! مسلم بن عقیل نیامد ابن‌زیاد را در منزل هانی بن عروه [ترور کند] در حالی که می‌توانست و اگر این کار را می‌کرد جریان تمام بود، مسأله دیگر تمام بود، مسلم بن عقیل راضی شد بر اینکه خودش کشته شود، پسر پیغمبر کشته شود، زراری پیغمبر کشته شود، یعنی همین عمل باعث شد که این مطالب يك به يك اتفاق بیفتد و بعد آنها اسیر شوند، و به کوفه برده شوند و از کوفه به شام در زنجیر و غل، از این شهر به آن شهر در سرما و گرمای سوزان بروند و بعد به مدینه بیایند، اما کار خلاف انجام ندهد، این را می‌گویند نماینده امام حسین علیه‌السلام! حالا اگر ما بودیم چکار می‌کردیم؟ نه، الآن از بین رفتن این غائله و این فتنه و جلوگیری از جریان کربلا منحصر است به از بین بردن عبیدالله بن زیاد و عبیدالله بن زیاد هم دیگر در غیر از این مکان به او نمی‌شود دسترسی پیدا کرد، پس الآن بزن تمام کن! ما بودیم این کار را می‌کردیم، می‌کردیم، ولی دیگر جریان عاشورا نمی‌توانست اسوه واقع شود، می‌شد مثل جریان‌های دیگر و مسائل دیگر و در همه جای دنیا هم هست، بالاخره یکی می‌زند، یکی می‌خورد، یا این یا آن طرف، دوباره این بالا می‌آید، دوباره توپی

^۱ اغتیال: اغتیالا یا قتلہ غیلتا؛ یعنی پنهانی و به شکلی که مقتول با خبر نشود، او را از پای در آوردن. در المنجد، الغیلة به معنی فریب دادن و به ناگاه کشتن و قتلہ غیلة به معنی به او نیرنگ زد و به ناگاه او را کشت آمده است.

^۲ ۲- امام شناسی، ج ۹، ص ۶۶؛ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۸۹ در پاورقی؛ وظیفه فرد مسلمان، ص ۵۰ و ۵۱؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۵۵.

از آن طرف می‌آید... از این چیزها و این مسائل همه جا هست. دیگر تا روز قیامت:

به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب *** که علم کند به عالم شهدای کربلا را^۱
آن دیگر امام حسین نبود برای ما، یک آدم جنگ‌آوری بود، مسلمان بود، نماز می‌خواند، روزه
می‌گرفت، پسر پیغمبر هم بود، آدم خوبی هم بود، مسلم‌بن‌عقیل هم همین‌طور، اینها آدم‌های خوبی
بودند، نماز

^۱گزیده غزلیات، غزل‌های رحمت، محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار).

می خواندند، عالم هم بودند ... اما امام حسین دیگر نبودند، چرا؟ چون امام حسین ترور نمی کند، کشته هم می شود بشود! او نمی گوید: من بمانم، منی در کار نیست، امام حسین من نمی بیند تا اینکه ترور کن یا نکن، او می بیند و او حساب و کتاب دارد، او خط دارد او منطق دارد، او مطلب دارد و براساس رضای او و تقدیر او و مشیت او اگر حرکت کرد این می رسد به شفاعت کبری و اگر حرکت نکرد و ایستاد و توقف کرد و خودش را هم در اینجا یک خرده به حساب آورد، یک خرده به حساب آورد، ما بمانیم ها حواسمان جمع باشد، متوجه هستید چه می خواهم عرض کنم؟ ما بمانیم، ما بمانیم اسلام مانده ...، نه بابا جان! تو که سهل است، ده میلیون مثل تو هم بماند یا برود تفاوتی نمی کند، ما بمانیم تا اسلام بماند! امام حسین می گفت: نه چرا؟ اتفاقاً من بروم اسلام می ماند، من باید بروم تا اسلام بماند، فرزندان من باید بروند تا این حرکت ادامه داشته باشد، تا این راهی که باز شده، این راه هموار باشد تا این چشمه ای که باز شده، این چشمه جوشان باشد من باید بروم، فرزندم باید برود، علی اصغر من باید برود برادرهایم بروند، برادرزاده هایم بروند بهترین اصحابم هم بروند، بعد هم تازه جریان اسارت، که آن خودش هر روزش یک کربلایی بود، بعد آن جریان باید پیش بیاید! اینها همه به خاطر چیست؟ به خاطر این است که اینجا، این وسط در میان نیست خود در میان نیست، فقط به او نگاه می کند، فقط به او نظر می اندازد. این درسی که ما باید در جریان عاشورا بگیریم و سیر حرکت امام حسین باید بگیریم این واقعاً درس عجیبی است، یعنی سعادت ما منوط به این مطلب است که این مطلب را دریابیم که آیا در این مسائلی که اتفاق افتاد در این قضایایی که اتفاق افتاد

واقعاً جریان عاشورا خیلی جریانی عجیبی است، انسان چطور مطالب را یک به یک ... اگر خداوند توفیق بدهد در همین کتابی که در دست تألیف داریم به نام سیمای عاشورا، در نظر دارم که کمتر از خودم اضافه کنم، بلکه مطالبی را که از بزرگان راجع به این قضایا در مجالس مختلف و در فضاهای مختلف و با عبارتهای مختلف و تعبیرهای مختلف شنیدم، این مطالب را اگر خداوند توفیق بدهد در اینجا بیاورم، آن وقت خواهید دید که اصلاً چطور ما به جریان عاشورا دیگر نگاه می کنیم. یعنی دیدگاه ما به این قضیه چیست؟ فقط یک دیدگاه، دیدگاه عاطفی است، فقط یک دیدگاه؛ دیدگاه ترحم است؟ فقط یک دیدگاه، دیدگاه تألم و حزن و اندوه است؟ این قضیه است؟ یا اینکه نه، اصلاً مسأله غیر از این است، اصلاً مطلب غیر از این است، غیر از آن فضاهایی است که تابحال برای ما می گفتند، و غیر از آن تفسیرها و توضیح هایی است که تابحال ما می شنیدیم و می خواندیم، اصلاً آنها در یک فضای دیگری بودند.

به یاد دارم آن زمان‌هایی که در خدمت مرحوم آقا در کربلا بودیم در منزل آقای حداد و صحبت‌هایی که ایشان مثلاً در طول شب‌ها یا روزها، مثلاً یک‌دفعه پنج‌دقیقه یک چیزی می‌فرمودند، یا یک جمله می‌فرمودند، نگاه می‌کنم می‌بینم اصلاً آنها چه تصوّر می‌کردند، اصلاً چه جور نگاه می‌کردند به این قضایا، نسبت به این مطالب اصلاً چطور نگاه می‌کردند؟ نگاه آنها به قضیه سیدالشهداء یا حضرت ابوالفضل و سایر اسرا و امثال ذلک، اصلاً نگاه آنها یک نگاه عاطفی و ترحّمی از روی دلسوزی و حزن و این چیزها نبود، در یک افقی بود که

در آن افق اگر ما می‌خواستیم که خود را به این دیدگاه پایین بیاوریم، تنزل می‌کردیم می‌بایست تنزل کنیم و آن لطافت و آن صعود و آن رقت و آن عظمت و آن مجد و آن بهاء، و آن کبریائی که در این قضیه و در این جریان در کار است همه آنها را ما از دست می‌دادیم، خُب تبدیل می‌شد به یک مسأله عادی زدن و کشتن و تیر و کمان و سر بریدن و بستن و بردن و ...، یعنی تبدیل به یک همچین مسائل روزمره می‌شد، مسائلی که خودمان داریم می‌بینیم، کم و زیادش هم داریم می‌بینیم؛ خُب در این جنگ‌هایی که دارد اتفاق می‌افتد این‌ور و آن‌ور خُب مگر چیست؟ حلوا و برنج زعفرانی اینجا که نمی‌دهند، این بمب‌هایی که می‌زنند به این مردم‌ها، این فرض بکنید که موشک‌هایی که دارد می‌خورد به این مردم‌های بیچاره، این طرف و آن طرف، عکس‌هایی را که انسان می‌بیند، مطالب و فیلم‌هایی که می‌بیند، خُب مگر چیست؟ خُب این هم مثل کربلاست دیگر، از نظر ظاهر خُب بدبخت کباب شده، کباب شده بیچاره، پدرش درآمده تا جان داده، نمی‌دانم همه چیزش را از دست داده، همه مصائب و ... خُب حالا آن با شمشیر بوده، این را با بمب‌های سوزنده و آتش‌زا و نمی‌دانم فسفری بوده و شیمیایی بوده و ... با این وضع‌هایی که الان می‌بینیم و مطالبی که هست و همیشه بوده در طول تاریخ، حالا یک وقت با تیر بوده، حالا با گلوله است، یک وقت با شمشیر بوده، حالا نمی‌دانم با کذا!

ما نباید این قضایا را بیاوریم در یک حد عادی و در حد ظاهری و ... این جریانی که اتفاق افتاده، این اصلاً یک جریانی است، یک مطلبی است، یک قضیه‌ای است که هر قدمش، هر نکته‌اش را شما باید بگیرید و با او پرواز کنید، با آن بیرون بیایید، با آن از عالم نفس بگذرید، از دنیا بگذرید، از شهوات بگذرید، از تقلب بر مردم بگذرید، از این که به هر کیفیتی بر حریف پیروز شوید از این بگذرید، از همه اینها باید بگذرید.

مسلم بن عقیل در آن موقعی که ابن‌زیاد را نکشت مرگ خود و شهادت خود را امضا کرد و در جلوی چشمش مشاهده کرد، منتهی می‌گوید: مرگ، مرگ است دیگر، باید اتفاق بیفتد، من با کشتن این از مرگ ظاهری جلوگیری می‌کنم ولی آیا آن حیات پایدار و عروج به عوالم ربوبی و تقرب و تجرّد را دیگر چه کنم؟ آن را دیگر چه کارش کنم؟ آن را از بین بردم، پس مرگ برای آن مرتبه از وجودی من حاصل شده، مرتبه ظاهری من بله، دوباره همین پلو را می‌خورم، همین نان و ماست را می‌خورم، شب‌ها می‌خوابم، روزها بلند می‌شوم نماز هم می‌خوانم اتفاقی نمی‌افتد! آن طرف قضیه چیست؟ اینجاست که می‌آید می‌گوید: نه، مرگ ظاهری را می‌خرم و قبول می‌کنم و در اصل آن حیات ابدی و آن تجرّد و توحید و رسیدن به ولایت امام را برای خودم تضمین و آن را دیگر به حساب می‌آورم! که

چطور اصلاً محاسبه‌ها تغییر می‌کند. چطور محاسبه‌ها تغییر می‌کند، چطور مسائل عوض می‌شود؟ خدمتتان عرض کردم، وقتی که لشگر حر می‌آیند اینقدر اینها فرتوت و زمین‌گیر و ضعیف و تشنه و ناله و نالان شده بودند که اصلاً قدرت بر... اصلاً بعضی از اینها قدرت نداشتند چیزی بردارند، حضرت خودشان مشک را می‌گذاشت دهانشان، آب را خود حضرت به اینها می‌داد، خُب اینی که الان آمده جلوی‌اش را گرفته، خُب به یک ساعت دخل اینها درمی‌آید تمام شد و رفت دیگر،

هزار نفر همراهش بودند هزار نفر آن هم با این وضع و با این کیفیت، حضرت می گوید: وقتی اینجا می خواهید مشک‌ها را پر از آب کنید دو برابر آب کنید، که این دو برابر باعث شود ما بدنهایمان برود زیر سم این اسب‌ها، معنایش این است دیگر، سرهای ما از بدن‌ها جدا شود، خانواده ما همین‌طور شوند همه اسیر شوند، این دو برابر آب کردن فقط همین نیست دیگر؟ چه نتایجی دارد، دو برابر آب کنید به این‌ها آب بدهیم، جان بگیرند بعد در مقابل ما بایستند بگویند: نمی‌گذاریم به این طرف بروید! معنایش این است دیگر، پس کی این کارها را کرد؟ خود امام حسین کرد، جریان کربلا را پس کی دارد به وجود می‌آورد، کی دارد نقشه می‌ریزد، این نقشه و برنامه را کی دارد طراحی می‌کند؟ آن کسی که او واسطه نزول تقدیر و مشیت خدا در این عالم است، او دارد الآن این کار را انجام می‌دهد؛ می‌گوید: مشک را پر کن تا اینها بتوانند جلوی ما را بگیرند، اگر مشک را پر نکنیم به یک ساعت همه اینها را لت و پار می‌کنیم و می‌روند پی کارشان، پس دیگر کربلایی نخواهد بود، چون می‌رویم به یک سمت دیگر، چون آنجا بینشان نزاع شد که حضرت فرمودند: «تَكَلَّتْكَ أُمُّكَ مَادَرْتَ بِه عَزَايْتِ بَنَشِينِد» حر گفت: «اگر در این دنیا هر کسی غیر از تو این حرف را به من می‌زد پاسخش را می‌داد ولی چه کنم که مادرت فاطمه است و نمی‌توانم!» ادب کرد، و همان نجاتش داد، همان مسأله نجاتش داد.

خُب اگر اینها آب نمی‌خوردند، همین جوری مرده بودند، دیگر اصلاً نیاز هم نبود که شمشیر بکشند حضرت می‌گفت: حالا بگو ببینم چه می‌فرمایید؟ داریم می‌میریم! خُب بمیرید همین را ما می‌خواهیم دیگر. می‌خواهیم بمیرید تا راهمان باز شود برویم دنبال کارمان و آنجایی که می‌خواهیم بریم. یعنی حضرت نسبت به دشمن خودش می‌گوید: مشک را پر کن آب [و به آنها بدهیم که] زنده بماند، تا اینکه این قضیه اتفاق بیفتد! می‌توانیم بگوییم حضرت اینها را نمی‌دانست؟ این که نمی‌شود، این که صحیح نیست، پس بنابراین همه اینها برای چیست؟ برای اینکه این خود را کنار گذاشته، وقتی خود رفت کنار، خُب هر چه می‌خواهد اتفاق بیفتد بیفتد، هر وقت که "خود" رفت کنار حالا در این جنگ شکست باشد خُب باشد، چون خود نیست دیگر.

حالا که خود رفت کنار در این کتاب انسان را مورد تهاجم قرار بدهند، خُب بدهند، به جهنم بدهند، حالا که خود رفت کنار در این مقاله بیایند برای انسان هزارتا دروغ و دغل و ... بکنند، خُب بکنند، ده‌تا بنویسند، اضافه‌اش کنید چون حساب، حساب اینکه این خود باید کنار برود. تکلیف شرعی می‌شود همانی که باید برای ابراز حق گفته شود نه بیشتر، اضافه‌اش می‌شود خود! تا وقتی امام صادق دستور می‌دهد برو صحبت کن، محاجه کن، بحث کن، با اهل خلاف این می‌شود تکلیف شرعی، وقتی

که امام صادق علیه السلام شهید می شوند و موسی بن جعفر می گویند: نرو، صحبت نکن، بحث نکن، حساسیت ایجاد نکن، حالا این می رود می کند، خُب این چه شد؟ این چه شد؟ خُب دیگر برای او نیست، این برای خودت است، این دیگر می شود برای خود، این عمل می شود عمل خلاف ولایت، این عمل می شود عمل ضد ولایت، این عمل می شود عمل خلاف تکلیف، اگر تکلیف است خُب تو بهتر می فهمی یا موسی بن جعفر می فهمد؟ او می گوید نکن دیگر، وقتی می گوید نکن بشین سر جایت، می گوید: نه این الآن دارد به ولایت حرف می زند! اینکه دارد به ولایت

حرف می‌زند در واقع موقعیت تو دیگر در اینجا دفاع از ولایت نمی‌شود، موقعیت تو در اینجا می‌شود: تحقیر نفس تو و تخفیف موقعیت تو در قبال منطق او، این الآن برای تو اهمیت پیدا می‌کند نه دفاع از ولایت! چون دفاع از ولایت باشد صاحب ولایت می‌گوید: نکن، او می‌گوید نکن، پس این که الآن تو داری انجام می‌دهی نه برای دفاع ولایت است، مسأله این است که با وجود من هشام چرا این دارد الآن بالای منبر این حرف را می‌زند؟! من اینجا نشسته‌ام و این دارد این حرف‌ها را می‌زند؟! پدرش را در بیاوریم! همچنین لهش کنم بگذارم کنار، من اینجا نشسته‌ام و این دارد [بر خلاف] صحبت می‌کند می‌گویند: هان! بفرما این را هم بین کم آورد دیگر، نگاه کن بین کم آورده، چون کم نیاورد می‌آید دفاع می‌کند، نه چون دارد کلام موسی بن جعفر را و امام صادق را عمل می‌کند!

این می‌شود شکست، این می‌شود ترور ابن زیاد در منزل هانی بن عروه این آن می‌شود، آن به آن شکل شمشیر، این به این شکل زبان! یکی است، یعنی یک حرکت است این حرکت در دو [شکل]، در ابعاد مختلف و در ظهورات مختلف می‌تواند جلوه کند که در این قضیه خود مطرح است یا اینکه او مطرح است.

امام صادق علیه‌السلام به ما می‌فرمایند: حواست جمع باشد، در صحبت‌هایی که با افراد می‌کنی، در ارتباطاتی که با افراد داری، در همه این مسائل بین خودت را می‌خواهی مطرح بکنی، یا می‌خواهی به تکلیف عمل کنی، حواست باشی، یک وقت ممکن است تکلیف سکوت باشد، به نظر ظاهر هم شخص مثلاً شکست بخورد و موقعیتش از بین برود، یا آن وضعیتی که دارد آن وضعیت تغییر و تبدلی برایش پیدا شود! خُب بشود، خُب خیلی از جاها انسان باید بنشیند نگاه کند، خُب نگاه کند، بگو هر چه دلت می‌خواهد بگو یک ساعت، این به این دلیل، آن به آن دلیل!

اصلاً من گاهی اوقات که این مطالب را می‌خوانم خنده‌ام می‌گیرد، این بندگان خدا چه زحمتی به خود می‌دهند؟ خُب بالاخره آدم دروغ را بیاید جا بیندازد خُب خیلی است دیگر، یک دروغ را بیاید جوری پروبال بدهد که ... معلوم است این خیلی زحمت دارد. خلاصه اتفاق افتاده و شاید مشکلاتی هم پیش آمده و اینها، وقتی خیلی فشار به آدم می‌آید ...!

این چیست؟ دنبال چه قضیه‌ای است؟ ما در یک همچنین موقعیتی نباید شکست بخوریم، ما! ما در یک همچنین وضعیتی نباید بگویند: هان! دیدی کم آوردی؟ ما در یک همچنین موقعیتی باید چه کار بکنیم؟ اگر هم دروغ گفته بایستی که بچپانیم، درستش کنیم، راست کنیم، دلیل بیاوریم، مغلطه کنیم، مجادله کنیم، آسمان و ریسمان و زمین را همه را چنگ بیندازیم تا ما، تا ما موقعیتمان محفوظ

بشود! آقا به جای این زحمت‌ها این حدیث عنوان را که مرحوم آقا می‌فرمودند مطالعه بکن، هفته‌ای یک‌دفعه مطالعه بکن دیگر اینقدر به تو فشار نمی‌آید و مشکلات ایجاد نمی‌شود برایتان، هفته یک‌دفعه مطالعه کن، اگر یکی گفت: که اگر یکی بگویی ده‌تا می‌شنوی؛ تو در جوابش بگو: اگر ده‌تا گفتم یکی هم نمی‌شنوی! خُب حالا می‌خواهی بگویی؟ طرف هم دیگر

راهش را می‌کشد می‌رود، وقتی به او بگویی: آقا اگر ده تا بگویی یکی نمی‌شنوی. آخر بعضی‌ها مریض هستند، اصلاً این یک مرض است دیگر، مریض هستند، فقط منتظر هستند ببینند از کجا چه مسأله‌ای، هاها درست شد یک چیزی را بکشد بیرون و برود، آرام ندارد، خُب این هم خودش یک مرضی است، اگر طرف ده تا حرف خوب بزندها آن ده تا حرف خوبش را کاری ندارند و اگر یک حرفی بزند که آن هم حرف حرف بدی نیست، اما این می‌تواند آن را دستکاری کند همان را می‌کشد بیرون: دِ بتاز، همچین چهارنعل دِ بتاز. خُب بابا این که این حرف را زده، حالا بینک و بین‌الله، ای مسلمان! اگر این حرف را پسرت می‌زند، همینجوری می‌تاختی؟ اگر این حرف را رفیقت می‌زد، هم‌گروهی یا هم‌حزبی‌ها، اگر آن را می‌زد می‌تاختی؟ هزار تا آیه و روایت می‌آوردی برای اثباتش: چی چی ... چون این از این طرف است پس بنابراین باید حمل بر آن شود و کوبیده شود و شخص مورد تهاجم باید قرار بگیرد. درست می‌شود عکس این روایت، روایت می‌گوید: اگر ده تا به تو گفتند بگو: یکی هم نمی‌شنوی خداحافظ شما؛ **وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا** الفرقان، ۶۳ عباد رحمان آن کسانی هستند که آرام در زمین حرکت می‌کنند با تبختر^۱ حرکت نمی‌کنند و وقتی یک فرد جاهلی به او می‌رسد: اگر یکی بگویی ده تا می‌شنوی، قالوا سلام، سلام‌علیکم، حال شریف خوب است إن شاء الله مؤید باشید خداحافظ شما، آقا یک عرضی داشتم؟ إن شاء الله بعداً خدمت می‌رسیم می‌خواهد شروع کند: یک عرضی داشتم، یک مطلبی! می‌خواهد راه بیفتد، آقا خداحافظ شما، مؤید باشید التماس دعا داریم! اصلاً راه نمی‌دهند به اینکه او بخواهد مسأله‌ای را مطرح کند او بخواهد یک راهی برای نقاش [پیدا کند]، چون او حیاتش به این است، بدون این اصلاً زنده نیست، شب اصلاً خوابش نمی‌برد، باید دیازپام بخورد تا بخوابد، روز تا یک دعوا راه نیندازد ... هستند ها، بنده الآن هم می‌شناسم خیلی‌ها را که اصلاً تا یک روز دعوا راه نیندازند، تا یک روز ده تا تلفن به این طرف و آن طرف نکنند، تا یک روز ده تا SMS این طرف و آن طرف نزنند، از این مسخره‌بازی‌ها و چرت و پرتها و خزعبلات، تا یک روز دوتا را به جان هم نیندازند ...، اصلاً این یک مرضی است نمی‌دانم حالا چه اسمی را برایش بگذاریم، این چه نوع جانوری است، این که به انسان می‌رود، تا این طور نباشد اصلاً خواب نمی‌برد، حتماً شب یک SMS می‌فرستد آخ‌جون حالا می‌گیرد تخت می‌خوابد، به اندازه پنج تا دیازپام این یک SMS کار می‌کند، یک تلفن که می‌زند: آقا

^۱ تکبیر

راستی یک همچنین مطلبی را شما از فلانی نشنیده‌اید؟ نه! چرا، حالا شما تحقیق بکن مثل اینکه من شنیده‌ام. یا مثلاً ... بابا بگیر بخواب! چته، مریضی؟ حال نداری؟ بگیر بخواب، یک لیوان دوغ بخور، دوغ به جای دیازپام کار می‌کند یا یک لیوان شیر بخور خوابت ببرد.

اصلاً مریض هستند، چرا؟ اصلاً این هم یک علتی دارد، چون شیطان در او رسوخ کرده، شیطان در حال اضطراب است؛ روایت هم داریم روایت از امام صادق علیه‌السلام، از پیغمبر هم هست که: ملائکه همه در

حال سکون هستند، از این که همه ملائکه در حال سکون هستند در حال آرامش هستند، مؤمن از این که شهر در امنیت است راحت است، اجتماع در امنیت است، سر و صدا نیست، همه آرام سر را می‌گذارند به مُتکا و می‌خوابند، حرف و نقل نیست، محبت و مودت در میان افراد است، از این راحت است. شیطان نه‌خیر، کجایش آرام است، هی آشوب کند، هی از این به آن نقل می‌کند، آن را به جان این بیندازد، این را به جان آن بیندازد، یک SMS فحش کذا به آن بدهد، یکی هم فرض کنید که به او بدهد، به هم بریزد، این شیطان در او حلول کرده، آن رحمان در او حلول کرده این دو در تقابل هستند.

امام صادق می‌فرماید: یک وقت شیطان در تو حلول نکند بیاید و تو را بگیرد و فضای تو را عوض کند، تا می‌بینی دارند تو را به آن سمت می‌برند فوراً کاتش کن، قطعش کن، نگذار مسأله ادامه پیدا بکند، وقتی دیدند جوابشان را ندادی، چه کار می‌کنند؟ ولت می‌کنند. مثلاً برای یک SMS فرستادند و شما دیدی که نه، مثل اینکه می‌خواهد طرف شروع کند و حال و هوایی ... بگیر پاکش کن، خداحافظ شما، خدا إن شاء الله خیرت بدهد جوابش را بدهد خدا حواله‌ات را به یکی دیگر بده، جای دیگر بده، تمام شد. اما اگر بخواهی تو هم جواب بدهی؛ نه، صبر کن بینم حالا چطوری جوابش را بدهم، می‌نشیند فکر می‌کند شب همین که می‌خواهد بخوابد، در فکرش این است که فردا به او یک SMS بدهم، این را بگویم، این را بگویم، این را در آن بفرستم ... ای بنده خدا باختی، باختی، نمره نیاوردی! راه چیست؟ خداحافظ شما، مؤید باشید! مؤید باشید، این بهترین جوابی است که ... موفق باشید، إن شاء الله همیشه موفق باشید، إن شاء الله همیشه مؤید باشید، این جواب خیلی خوبی است. آدم با این افراد مریض، باید چه کار کند؟ یک همچین چیزهایی بدهد، یک همچین مسائلی و چیزهایی.

إن شاء الله که خداوند همه ما را نسبت به آنچه را که باید ترتیب اثر بدهیم موفق کند. مسأله مسأله صرفاً فهم نیست مسأله ترتیب اثر است، ممکن است آدم این مطالب را خیلی هم شنیده باشد ها، از خیلی‌ها شنیده باشد حتی از پیغمبر هم بشنود، فایده‌ای ندارد، از پیغمبر شنیدن فایده ندارد، از امیرالمؤمنین فایده ندارد حُب مگر نبودند مگر نمی‌شنیدند، کی خون به دل امیرالمؤمنین کرد؟ همین افرادی که حرف‌های علی را می‌شنیدند، همین افراد؛ این افرادی که می‌نشستند در کنار منبر پیغمبر و گریه می‌کردند، و یا رسول الله یا رسول الله می‌گفتند، همین‌ها بودند که رفتند و جریان سقیفه را راه انداختند. توفیق، انسان توفیق پیدا بکند که به کار ببندد، و به سرش هم می‌آید ها، این طور خیال نکنید

کہ بہ سر ما نمی آید، نہ، بہ سر مان می آید، بہ سر ہمہ ما می آید، باور بفرمایید، باور کنید، کہ ما از این دنیا نمی رویم الا اینکه تک تک این مطالبی کہ گفتم براینان پیدا می شود، بہ سر ہمہ ما می آید. منتهی باید از خدا بخواہیم کہ رد شویم، رد بشویم بردیم، مسلم ابن عقیل برد، ہشام ابن حکم باخت، باخت! چون بہ دستور امام عمل

نکرد، خودش را دید، مسلم خود را ندید امام را می بیند، خود را نمی بیند، من کی هستم؟ من کی هستم؟ من یک نماینده هستم اگر این عمل را انجام بدهم به پای آن منه عنه من نوشته می شود، به پای امام نوشته می شود، می گویند: آن امامی که نماینده اش این است که عبیدالله را دعوت کند در خانه هانی و به عبیدالله هم خبر ندهد! خُب راست می گوید به او بگو: می خواهیم بکشیمت؛ راست بگو، که او هم با خودش زره بیاورد، سپر بیاورد و شمشیر بیاورد، آن وقت بیفتید به جون هم عیبی ندارد، اما دعوت کنی منزل هانی، و بعد غفلتاً و غیلتاً یک مرتبه بزنی، آن امامی که این نماینده اش است خداحافظ شما همان بهتر است برویم پیش یزید، همان بهتر است برویم پیش یزید.

لذا مسلم خود را نمی دید، دید من نماینده کی هستم؟ نماینده امام حسین هستم، چون از آن طرف می بیند از آن طرف هم کنترل دارد هی کنترل می کند، این کار را بکن، این کار را نکن، اینجا برو آنجا نرو، چون خود را نمی بیند، چون آن طرف را می بیند می گوید: حالا که تو داری این طرف را می بینی، حالا اختیارت را به من سپردی، حالا که نفست را تسلیم من کردی پس خودم کنترلش می کنم، این حرف را بزن، آن حرف را نزن، این عمل را انجام بده، این زیاد را نکش، بگذار کربلا اتفاق بیفتد، مشیت خدا بر این است که این قضیه انجام شود، وقتی مشیت خدا بر این است مگر ما می توانیم جلوی مشیت خدا بایستیم؟ یعنی بگوییم: خدایا این را ما بهتر می فهمیم این جریان به این کیفیت باشد! خدا می گوید: بسم الله! نمی آید، نیاید، یکی دیگر را می آورم او کربلا را انجام بدهد شما نمی خواهید نخواهید، یکی دیگر را می آورم، این قدر دارم، به یک چشم به هم زدن یک امام درست می کنم و او می آید کربلا را راه می اندازد، من دارم، برای خدا مگر کاری دارد؟ پیغمبر را که پیغمبر کرد؟ خدا کرد یا خودش؟ امیرالمؤمنین را که امیرالمؤمنین کرد؟ خدا کرد یا خودش؟ آن که دارد در مناجاتش و دعاها و زیارتها و فلان، داریم می بینیم که چه دارد می گوید و در دعای کمیل و نمی دانم مناجات شعبانیه و نمی دانم مناجات مسجد کوفه: مَوْلَايَ يَا مَوْلَا اَنْتَ الْغَنَى وَاَنَا الْفَقِيرُ، وَهَلْ يَرْحَمُ الْفَقِيرَ اِلَّا الْغَنَى؛ این حرفها را کی دارد می زند؟ این حرفها را او دارد می زند می گوید: هر چه هست تو داری می دهی، ما صفر هستیم، ما فقیر نیستیم ما فقر هستیم، فقر محض هستیم. امام حسین را که امام حسین کرد؟ خدا کرد، حالا می گوید: بسم الله، می خواهی به آنجا برسی این راه را باید طی کنی، اگر نمی خواهی مسأله ای نیست، مطلبی نیست، یک امام حسین دیگر او می آید و این مسأله را پیش خواهد آورد، حالا باید حواسمان جمع

باشد. متوجّه باشیم، که ما کجای قضیه قرار داریم؟ در این موقعیت در کجا هستیم؟ نسبت به مطالب نسبت به قضایا.

ماه محرم در پیش است و محرم و صفر که خُب ماه حزن و اندوه و تألم اهل بیت علیهم السّلام، شهادت امام حسین علیه السّلام و شهادت امام سجاد در همین ایام صفر، و اربعین و شهادت امام مجتبی و پیغمبر و امام رضا هم که در آخر ماه صفر است.

خواهی نخواهی انسان در این دو ماه خود را در یک فضای دیگری احساس می کند، اصلاً

خواهی

نخواهی، نمی شود این ربط باشد و این احساس نباشد، فلذا خوب است که انسان به حسب ظاهر هم خود را در یک همچین فضایی قرار بدهد، منزل خودش، محل دفتر خودش، محل کار خودش، چه اشکال دارد که انسان در محل کار خودش پارچه سیاه بزند و علامت عزاداری شود، چه اشکال دارد؟ از شانس کم می شود؟ چرا نباید تظاهر به این موقعیت باشد، این فضای خاص که فضای منحصربه فردی برای عالم انسانیت است، برای عالم انسانیت.

یک وقتی من در جایی بودم صحبتی داشتیم با یکی از همین مستشرقین، ایشان مسیحی بود می گفت: به اعتقاد من این امام حسین شما مسیحیت را هم به ما تعلیم داده است نه فقط تشیع را به شما، یعنی اگر یک مسیحی بخواهد مسیحی بماند باید نگاه بکند به مکتب امام حسین علیه السلام و به روش امام حسین علیه السلام، یک یهودی اگر بخواهد واقعاً یهودی بماند یعنی خود را بخواهد متصل به آن مرام و مکتب و تدین حضرت موسی علیه السلام بکند و در این دنیا بخواهد آزاد باشد و از قید و بند رها باشد باید نگاه کند به آموزه هایی ... دیدم خیلی قشنگ می گوید [گفتم] بله همین طور است باید نگاه به این بکند، یک شخص حر، یک شخصی که اصلاً فرض بکنید که معتقد به قیامت هم نیست، ولی در این دنیا می خواهد انسان باشد، اصول انسانی و اصول فطری را بخواهد در این دنیا رعایت بکند باید نگاه به مکتب عاشورا بکند، نگاه به کیفیت ارتباط امام حسین بکند، با مسائل و جریاناتی که پیش آمده و آن حضرت آن مسائل را ایجاد کردند، یعنی این قضیه عاشورا.

لذا شما می بینید همه در این جریان عاشورا خودشان را سهیم می دانند، خودشان را شریک می دانند، هیچکس در این مطلبی که پیش آمده در این قضیه ای که اتفاق افتاده نمی توانند خودشان را جدا کنند، مسیحی می آید، یهودی می آید، زرتشتی می آید، سایر افراد می آیند همه می آیند در اینجا وارد می شوند، همه می آیند خودشان یک سهمی و نصیبی از این داستان ببرند، از این جریان روز عاشورا ببرند، یکی می آید نذر می کند، آن یکی می آید شرکت می کند، آن یکی می آید در دسته جات عزاداری

...

در آن زمان سابق زمان شاه ما در مسجد قائم که بودیم، وقتی که مسجد قائم دسته جات عزاداری داشت، بعضی از اینها مسیحی ها بودند که می آمدند با همین دسته، من خودم می دیدم، حرکت می کردند و می رفتند و می آمدند سینه می زدند و نذر می کردند و همراه با دسته حرکت می کردند، لباس سیاه می پوشیدند. این مال چیست؟ این مال اینکه امام حسین در دل آنهاست، این ولایت در دل آنهاست، به ظاهر این دو می بیند ولی در واقع آن مسیح را در صورت امام حسین علیه السلام دارد می بیند، موسی

را دارد در این چهره مشاهده می‌کند، لذا می‌آید، ولی سایر جاها نه، یک دسته است حالا یا می‌رود یا نمی‌رود، در این هیئت یا می‌روی یا نمی‌روی، در این فلان گروه، فلان سازمان می‌روی یا نمی‌روی. امام حسین علیه‌السلام ارتباط با همه دارد، ارتباط با هر کسی که می‌خواهد ارتباط داشته باشد

امام حسین با او ارتباط دارد، به مسلمانی شخص امام حسین کار ندارد، به مسیحی‌اش کار ندارد، فطرت داری یا نداری؟ داری! بلند شو بیا اینجا، بلند شو بیا زیر این خیمه، عقل داری یا نداری؟ یا این تو گچ است، اگر گچ نیست بلند شو بیا زیر این خیمه، اگر فطرت داری بلند شو بیا، اگر آزادی داری بلند شو، اگر می‌خواهی آدم باشی، نماز نمی‌خوانی نخوان، روزه نمی‌خواهی بگیر، می‌خواهی آدم باشی یا نباشی، باید بیایی اینجا، باید اینجا سر بسپری، اینجا به سجده بیفتی، اینجا باید تسلیم شوی، به ظاهر کار ندارد، امام حسین به ظاهر کار ندارد، امام حسین علیه‌السلام در قلوب افرادی است که در آن قلوب روزنه‌ای به سوی خدا وجود دارد، هر کسی می‌خواهد باشد، هر کسی می‌خواهد باشد. همه اینها این حقایق را می‌بینند این قدر این قضایا زیاد است، این قدر این مسائل زیاد است، همه جا هست، ائمه، ولایت همه جا هست.

دو سه سال پیش بود گرچه خُب دیگر وقت گذشت حالا این را بگوییم داشتیم مشرف می‌شدم برای مشهد، بعد از ظهر ماه رمضان هم بود، نشسته بودم کنار، دونفر هم کنار من بودند یک مرد با یک زن، مسن بودند. بعد غذا آوردند، خُب این یک عمل حرام است، بعد از ظهر در ماه رمضان نباید غذا داد، در طیاره نباید غذا داد، چون بالاخره افرادی که هستند اینها روزه هستند و این تجاهر^۱ به روزه‌خواری حرام است، ولی نمی‌دانم چرا رعایت این مسائل را نمی‌کنند؟ شاید توجه ندارند، در صبح هم همین‌طور تفاوت نمی‌کند متتهی خُب در بعد از ظهر دیگر مسلم است. اینها خُب شاید مسافر بودند یا... ظرفشان را باز کردند ولی من باز نکردم، همین‌طور روی میز بود، احساس کردم آن خانمی که در کنار ایشان هست به نظر نمی‌آمد ایرانی باشد، ولی این شخص ایرانی بود، آن شخص رو کرد به من و گفت که: آقا شما نمی‌خورید؟ گفتم: من روزه هستم! او خیلی ناراحت شد، و خودش ظرفش را بست و برای ظرف مربوط به خانمش هم... ببینید چقدر ادب و فرهنگ، حالا خودش روزه نبوده، اشکال ندارد، ولی می‌بیند که احترام روزه چقدر لازم است، خُب حالا این مسلمان بود، من از این قضایا نسبت به مسیحی‌ها و اینها سراغ دارم، که وقتی مطلع شدند که انسان تابع یک فرهنگ هست، تابع یک دین و باور هست آن احترام می‌گذارد، این احترام برای آن فطرت است.

مقابلش هم هست، شیعه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بلند می‌شود می‌آید عمدآلج می‌کند به خاطر اینکه حرف خودش را به کرسی بنشانند، آن هم هست.

۱- التَّجَاهُرُ بِالْأَمْرِ: ای التَّظَاهُرُ بِهِ.

بعد آن خانم شروع کرد به صحبت کردن، دیدم که اصلاً این شخص فارسی نمی‌داند، اصلاً فارسی نمی‌داند به شوهرش می‌گفت: این آقا کشیش است؟ چون من خنده‌ام گرفت گفتم: شما متوجه شدید؟ گفتم که: نه من کشیش نیستم، همان عالم به اصطلاح دینی منتهی که خُب حالا شما تعبیر... دیگر صحبت‌مان شروع شد دیگر الآن هر دویشان از دوستان خیلی صمیمی هستند.

آن وقت حالا داستانی که ایشان تعریف می‌کرد، در طول مسیر وقتی که حرکت می‌کردیم، من راجع به امام‌رضا علیه‌السلام و خصوصیات و عنایتی که حضرت به زوار دارد می‌گفتم و اشک از چشم این بنده خدا

آمد و اینها، آن خانمش یک دفعه چیز شد که این چی شده، منقلب شده و ...، بعد یک قضیه‌ای خودش تعریف کرد گفت یک قضیه آقا بگذار خود ایشان تعریف کند که پارسال اتفاق افتاد، گفت ایشان الآن الحمدلله مسلمان شده و شیعه شده ولی تا پارسال نبود، گفتیم: خُب بگو! ایشان شروع کردن گفتن؛ ایشان کانادا بودند هر سال می‌آمد برای دیدن فامیل و اینها مشهد، گفتند که: ما پارسال آمدیم شب در همان مشهد بودیم پیش پدر و مادرمان و صبح من بلند شدم و گفتم که خُب من رفتم! گفت: کجا می‌خواهی بروی؟ گفتم: من می‌خواهم بروم حرم، گفت: من هم می‌آیم، گفتم: نه، تو نمی‌توانی بیایی، تو مسیحی هستی! این دلش شکست گفت: نه من را ببر، چکار داری، من را ببر حالا فووش من دم در می‌ایستم تو برو حرم زیارتت را بکن من کنار می‌ایستم این را برای این می‌گویم که این قضیه ولایت یک مسأله‌ای است که خیال نکنیم این مربوط به ماست، شاید از ما نزدیک‌تر به امام هم وجود داشته باشد ها، نزدیک‌تر، مسلم بدانید، آنهایی که اهل این ادعاها نیستند و اهل این مسائل نیستند و نمی‌دانند، مستضعف هستند، مطلب به دستشان نرسیده گفت: من آمدم، خودش تعریف می‌کرد بنده خدا می‌گفت: من آمدم با این و این آمد دم در، دم در همین ظاهراً از همان قسمت وارد شدند کنار آن صحن بزرگ [صحن جامع رضوی] سمت باب‌الجواد، ظاهراً از همان قسمت‌ها وارد شده بودند، این طرف‌تر آن آدرسی که دادند، می‌گفتند که: این آمد که برود داخل، گفتم: بایست بایست، گفت چیه؟ گفت که: الآن صاحب این قبر آمده بیرون اشاره‌اش به پنجره فولاد است و به من می‌گوید به شوهرت بگو که تو هم بیا اشکال ندارد تو هم بیا پیش ما، می‌گفت که: یکدفعه این رو کرد به همسرش گفت نگاه کن ببین این الآن دارد به من می‌گوید بیا، تو چرا ممانعت می‌کنی؟ گفت: این شوهر هم هاج و واج شد و ...، می‌گفت: من آمدم و با همین وضع داخل و گفتند بیا از این کنار، و از همان وارد شدم. نحوه ورودش همان جایی بوده که الآن مقام مرحوم آقا رضوان‌الله‌علیه در همان درب کفشداری است، خُب این قبلاً درب ورودی بود و الآن این را پوشانده‌اند، می‌گفت: از همین جا خلاصه حضرت به من گفتند بیا و من می‌دیدم حضرت را در آن ضریح، که حضرت نشستند و به من گفتند: همین جا بنشین تا اینکه شوهرت نماز و دعا و این چیزهایش را انجام بدهد و بعد دوباره به اصطلاح برگرد، می‌گفت: در تمام مدتی که من در آنجا بودم اصلاً نمی‌فهمیدم کجا هستم، چه وضعیتی هستم، اصلاً به خود نبودم، فقط متوجّه بودم، ولی فقط می‌دیدم که آن شخص همانجا ایستاده و آنجا نشسته و دارد فقط به من نگاه می‌کند.

می‌گفت: یک نیم ساعتی گذشت و بعد یک دفعه حضرت رو کردند و گفتند: شوهر تو بیرون

آمد، شوهرت آمد، به بیرون نگاه کردم دیدم بله او هم آمده و زیارت کرده و از حرم بیرون آمده و دیگر همان روز او تشریف به اسلام پیدا می‌کند و خلاصه تشیع و این مسائل. و اتفاقاً از همان کانادا برگشته بودند و داشتند دوباره همان زیارت سنوی خودشان را می‌رفتند و خودش هم شروع کرده بود به گریه کردن و این قضایایی که تعریف می‌کرد خودش هم همین‌طور بنده خدا اشک می‌ریخت.

خُب این امام رضا مال کیست؟ امام رضا مال ماست؟ امام رضا مال همه است، منتهی امام رضا دنبال آن دلی می‌گردد که در آن صفایی ببیند، دنبال آن قلبی می‌گردد که در آن دورویی نبیند، من که با هزار حقه و کلک آدمم خودم را به امام رضا علیه‌السلام منسوب کردم و دارم به حرم امام رضا می‌روم در حالتی که دارم برخلاف مسیر امام رضا علیه‌السلام حرکت می‌کنم امام رضا با من کاری ندارد، کاری با من ندارد... *و لا یزید الظالمین إلا خساراً* الإسراء، ۸۲ ولی با آن مسیحی، با آن کسی که مستضعف است، با آن کسی که مطلب به گوشش نرسیده، ولی می‌بیند او هم دلش می‌خواهد برایش راهی باز شود، او هم دلش می‌خواهد برایش مسیری باز شود، چون در دلش نور احساس می‌کند امام رضا را می‌طلبد، اگر در دلش نور احساس نکند می‌گفت: ول کن، تو برو، من اینجا در خانه می‌مانم می‌خواهم تا تو برگردی! چون نور می‌بیند حرکت می‌کند، چون نور می‌بیند به شوهرش دارد اصرار می‌کند و التماس می‌کند: من را ببر، من را ببر تا دم در، من در می‌ایستم! وقتی می‌رود خُب امام رضا با این کار دارد، امام رضا با این سر و سرّ دارد ما خبر نداریم.

مسأله امام حسین علیه‌السلام این است آقا جان، امام حسین با همه افراد [کار دارد] لذا وقتی انسان می‌خواهد در مجالس امام حسین شرکت کند باید یک همچنین مطلبی را توجّه بکند ها، چون اگر با این حال برود خُب استفاده می‌کند، آن نور می‌آید، آن حقیقت می‌آید، آن عظمت می‌آید، آن عطف و رحمت و رحمانیت الهیه که به صورت بی‌انتهای در وجود مقدس آن حضرت تجلّی پیدا کرده می‌آید و می‌گیرد و انسان هم خودش این مسأله را می‌فهمد و درک می‌کند و می‌آید و آدم را، همه را می‌گیرد در وجود خودش می‌گیرد، اما اگر انسان با پیش فرض بیاید، با نفس بیاید، با خودیت بیاید، با آنانیت بیاید، با این مسائل بیاید نه، می‌آید و می‌نشیند و به یک چیزی گوش می‌دهد و همان، تفاوتی در این قضیه ندارد.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند در این ایام مبارکه که در پیش داریم و واقعاً ایامی است که بزرگان و اولیا خدا در این ایام متمسک می‌شدند به عنایات سیدالشهداء علیه‌السلام و ائمه در این ... و مسائلی را ما از بزرگان شنیدیم که چطور در خیرات و برکات ائمه در این ایام محرم افاضه می‌شد برای اولیاء و برای دوستداران خداوند إن شاء الله ما را هم از آن فضا نصیبی و از آن مانده الهی خداوند ما را هم متمکن بفرماید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ